

بررسی مؤلفه‌های اگزیستانسیالیسم در نمایشنامه «شیطان و خدا» اثر ژان پل سارتر و رمان «ملکوت» اثر بهرام صادقی

مریم حاج باقری فرخنده، دانشجوی کارشناسی ارشد، پیام نور رشت

Maryamfarkhondeh54@gmail.com

چکیده

با پذیرش این نکته که اندیشه‌های فلسفی نویسندگان فرانسوی بر بعضی از نویسندگان ایرانی تأثیر به‌سزایی داشته است. این مقاله تلاشی است، در جهت بررسی مؤلفه‌های اگزیستانسیالیسم در اندیشه نویسندگان دو اثر «شیطان و خدا» اثر ژان پل سارتر و «ملکوت» از بهرام صادقی. در گفتار حاضر سعی گردیده تا به بررسی سیر تفکر و اندیشه سارتر و صادقی در مضامینی چون وانهادگی، اضطراب و دلهره، پارادوکس‌ها و کشمکش‌ها، انتخاب، مسئولیت و سرانجام آزادی پردازیم و به ژرفنای متن نفوذ کنیم تا امکان واکاوی داستان گسترش یابد و شباهت‌ها و اشتراکات فکری دو نویسنده با بررسی این ابعاد که آیا انسان با باور مرگ خداوند در کنار عناصری همچون مرگ، عشق و زندگی می‌تواند ماهیت بیابد یا خیر؟ و براساس آنچه که بنیان اصلی هر دو اثر را شکل می‌دهد دریابیم که انسان مسئول ساختن خویش است و با انتخاب و آزادی به زندگی صورتی جدید می‌بخشد و بدی و خوبی مطلق چیزی جز راه یافتن به حقیقت انسانی نیست و با تکیه بر ابزار تحلیلی به مطالعه همانندی فلسفی و مضامین و درون‌مایه‌های دو اثر مذکور پرداخته می‌شود.

واژگان کلیدی: اگزیستانسیالیسم، شیطان و خدا، ژان پل سارتر، ملکوت، بهرام صادقی

۱. مقدمه

اگزیستانسیالیسم پدیده نوپدید نیست. ویلیام بارت در کتابش «انسان معقول» می‌گوید: آنچه اکنون انگیزش اگزیستانسیالیسم می‌نامیم با اساطیر ابراهیم و یعقوب هم‌زمان است؛ این انگیزش در فلسفه‌های پیش از سقراط در یونان، در نمایشنامه‌های ایسخولوس و ائوریپیدس، و در فرهنگ رازپردازی یونانی پسین و بیزانسی آشکاراست؛ رشته‌ای است که - هر چند به ندرت نمایان ولی همیشه حاضر- از لابه‌لای سنت اروپای میانه می‌گذرد -آبای کلیسا، قدیس آوگوستینوس، عارفان، آبلاز، قدیس توماس، آکویناس و آنگاه پاسکال و سنت رمانتیک که قرنی بعد پرچم او را برافراشت. به همین سال مشرق زمین تمام پرورش نگرش‌های دینی و فلسفی، بویژه در نوشته‌های بودیستی و تائوئیستی، اکنون ایده به ما چنان می‌نماید که بیش از رساله‌های عقل‌گرایانه (راسیونالیست) مغرب زمین به وجود واقعی بشر نزدیک است». (سارتر، ۲۵۳۵: ۱۱)

«در قرن ما نیز تلاش بسیاری برای پروردن این فلسفه صورت گرفته و فلاسفه اصلی در اگزیستانسیالیسم مارتین‌هایدگر، کارل یاسپرز، گابریل مارسل و البته سارتر می‌باشند. ولی متفکران بزرگ دیگر هم بودند هم‌چون خوسه اورتگا، مارتین بویور، نیکلای بردیاف، که از اگزیستانسیالیسم تأثیر گرفته‌اند. در قلمرو ادبیات نیز نویسندگان بزرگ چه آگاهانه و چه ناآگاهانه هم چون کافکا، اونا موتو، لارنس، هسه، مارلو، کامو، فاکنر و غیره تأثیر پذیرفته بوده‌اند اما آنچه را که امروز ما با همه نمودهای فلسفی مذهبی و هنری اگزیستانسیالیسم می‌نامیم مستقیماً از سه چهره قرن گذشته سرچشمه می‌گیرد که از آن‌ها دو تن هم‌چون سورن کی یرکگور و فردریش نیچه فیلسوف بودند.

هر دو تجربه‌های تنهایی، دلهره، شک را داشتند و دغدغه فکری آن‌ها سرنوشت فردی آدمی بود. اما سومین بنیانگذار اگزیستانسیالیسم، داستایوفسکی، نویسنده‌ای که از نوشته‌هایش، خاصه از «برادران کارامازوف» و «یادداشت‌های زیرزمین» تمام شکفتگی حساسیت اگزیستانسیالیسم در ادبیات نشأت می‌یابد. اما سارتر اگزیستانسیالیستی است که در قلمرو و سنت دکارتی (کارتزین) عمل می‌کند: در آغاز هر گونه کاوش و پژوهش، به طرح «می‌اندیشم پس هستم»، «خودی که هست» و خودی که «خودی که هست» را مشاهده می‌کند و می‌پردازد. از این دوگانگی، در پیشروی‌های تقریباً بی‌پایان، در پیچاپیچ دوگانگی‌های دیگر حرکت می‌کند؛ شناختن، کردن، هستی، شدن، طبیعت، آزادی و مانند آن و فقط فیلسوف دست‌اندرکار از عهده پیمودن همه راه برمی‌آید». (ر.ک. همان: ۱۵)

۲- بیان مسأله

اگزیستانسیالیسم ازواژه اگزیستانس به معنای وجود برگرفته می‌شود. سارتر نویسنده و فیلسوف معاصر از پیشروان و مبلغان این مکتب است. اگرچه هر متفکر بزرگ اگزیستانسیالیسم راهی جداگانه را به سوی فردیت آدمی در برابر نیستی و پوچی طی می‌کند و سارتر یکی از آنهاست. اما اگزیستانسیالیسم با رویارویی با دلهره و یأس آشکارا فلسفه زمان ماست. اگزیستانسیالیسم وقتی به درون خود نگاه می‌کند. آنچه که هست هیچ است در پس تولد و یا ورای مرگ هر چه است خلاء می‌بیند. سارتر در دوره‌ای خود را به جهان نشان داد که نسل آن روز آمادگی پذیرش حقایق دیدگری را از اصولی ذاتی نمی‌توانست تشخیص بدهد. اما در واقع هدف سارتر ایجاد فلسفه نو نبود. بلکه منظور او تغییر خود انسان و هستی مطلق بود. زیرا وقتی سارتر از هستی صحبت می‌کند نظرش وجود انسانی است، و هستی را فقط در وجود انسان قابل بحث می‌داند و «اگر بخواهیم اصطلاحات خاص اگزیستانسیالیسم را به کار ببریم می‌گوییم این دردی است که هستی‌اش برون زیست نیست، درون زیست است». (سارتر، ۱۳۸۸: ۵۴)

۳- پیشینه پژوهش

در زمینه اگزیستانسیالیسم و مضامین پیرامون آن کتاب‌ها و مقالات بسیاری از دیدگاه‌های متفاوت به چاپ رسیده است، می‌توان به کتاب «اگزیستانسیالیسم و ادبیات معاصر ایران» از (عیسی امن‌خانی) اشاره کرد که به بررسی آن در حوزه ادبی می‌پردازد. از کتاب‌هایی نیز که به آثار بهرام صادقی توجه کرده‌اند «تأویل ملکوت» از (محمدتقی قیاسی) و «صد سال داستان‌نویسی در ایران» از (حسن میرعبدینی) می‌توان توجه کرد هرچند میرعبدینی در کتاب خود به صورت جسته و گریخته به آثار صادقی می‌پردازد. مقالات و پایان‌نامه‌های بسیاری در این باره نوشته شد که می‌توان به مقاله «نگاهی انتقادی به مبانی تفکر اخلاقی سارتر» از رحیم دهقان سیمکانی اشاره نمود و نیز «بررسی و نقد دیدگاه سارتر درباره ماهیت انسان» از غلامحسین گرامی حایز اهمیت است. از پایان‌نامه‌های قابل توجه می‌توان به «رویکرد پدیدارشناسی اگزیستانسیالیسم در نمایشنامه شیطان و خدا، ژان پل سارتر» از محمد رستمی، «بررسی و تحلیل روایت و روایتگری در آثار بهرام صادقی» از مهدی جاویدخواه، و «بررسی شخصیت و شخصیت‌پردازی در مجموعه داستان‌های کوتاه بهرام صادقی» از مائده ملائی دیوکلائی و هم‌چنین به پایان‌نامه «مرگ و نیستی از دیدگاه سه فیلسوف اگزیست: کی یرکگور، سارتر، هایدگر» از عباس اسکوییان اشاره کرد.

۴- اهداف پژوهش

هدف اصلی از این پژوهش بررسی و تحلیل عناصر و مؤلفه‌های اگزیستانسیالیسم و شرح و توصیف آن در نمایشنامه «شیطان و خدا» و «ملکوت» است تا با بررسی آن‌ها به شناختی متفاوت از این عناصر دست یابیم.

۵- مؤلفه‌های مکتب اگزیستانسیالیسم

۵-۱- پارادوکس‌ها و کشمکش‌ها

اعتقاد به وجود یک «تضاد اساسی» «مرکزی» و «هسته‌ای» در شخصیت انسان، از قدیم‌الایام وجود داشته و نقش

مهمی در مذاهب و فلسفه‌های گوناگون بازی می‌کرده و می‌کند. نیروی روشنی و تیرگی، خدا و شیطان، خیر و شر، اهورامزدا و اهریمن، همه این‌ها که در کتب مذهبی نیز آمده دلیل اعتقاد به وجود یک «تضاد اساسی» در روح انسان است. (هورنای، ۱۳۹۵: ۲۷)

از طرفی خود این پارادوکس‌ها، کشمکش‌ها را ایجاد می‌کند. «کشمکش‌های درونی همیشه در درون ما فعالیت دارد، گاهی می‌خواهیم کاری را انجام دهیم، اما با توجه به عواقب آن از این تصمیم باز می‌مانیم و بلافاصله کشمکشی سخت در نهاد و در احساسات ما در می‌گیرد و گاهی با وجود این که هنوز اثری از تصمیم گذشته باقی است انسان را به سوی آن کار می‌کشاند». (سارتر، ۱۳۹۴: ۴۸)

۲-۵- وانهادگی

«داستایوفسکی می‌گوید: «اگر واجب‌الوجود نباشد، هرکاری مجاز است» این سنگ اول بنای اگزیتانیسم است و در واقع اگر واجب‌الوجود نباشد هر کاری مجاز است پس انسان وانهاده است». (سارتر، ۱۳۹۴: ۴۰) سارتر بر این عقیده است که وانهادگی متضمن این معنی نیز هست که ما، خود شخصاً هستی خود را انتخاب می‌کنیم، وانهادگی با دلهره همراه است. پس آن‌چه واقعاً اعتباری دارد احساسات است. من باید همان را برگزینم که به راستی مرا به راهی هدایت می‌کند.

۳-۵- اضطراب و دلهره

«انسان در برابر وجود همیشه گرفتار یک نوع احساس است که نام آن را اضطراب و نگرانی می‌گذارد. کیرکگور می‌گوید اضطراب در مقابل آزادی، و هایدگر آن را در مقابل نیستی و از نظر سارتر هر دو نظر مورد قبول است». (سارتر، ۲۵۳۷: ۶۲) از دیدگاه کیرکگور «مؤمن در مخاطره‌ای دائمی زندگی می‌کند، زیرا در این‌جا نتیجه مهم نیست، بلکه فقط شیوه رسیدن به نتیجه مهم است و شیوه رسیدن به نتیجه همان اضطراب است. اضطراب یگانه تضمین است». (کیرکگور، ۱۳۹۴: ۱۴)

از نظر سارتر «مرحله اول ترس و مرحله دوم اضطراب است که دنبال هم می‌آیند؛ زیرا ترس حالتی غیرانعکاسی و اضطراب کاملاً انعکاسی است، یعنی پس از اینکه ترس به انتها درجه خود رسید هیجان آغاز می‌گردد. اما در برابر این حالت وضع دیگری موجود است که اضطراب به طور ناگهانی بدون دخالت ترس پیش می‌آید». (سارتر، ۱۳۴۹: ۴۴)

اما «سخن بر سر دلهره‌ایی نیست که به ترک و گوشه‌گیری و اجتناب از عمل می‌انجامد مراد دلهره‌ای است که تمام کسانی که مسئولیتی داشته‌اند آن را می‌شناسند». (سارتر، ۱۳۹۴: ۳۶)

۴-۵- مسئولیت و انتخاب

به طوری که سارتر می‌گوید «هستی انسان قبل از اساس او نیست و یا لااقل هستی در چیزی که قبل از او وجود داشته نفوذ و تأثیر ندارد. طبعاً این ما هستیم که باید در هر مورد تصمیم بگیریم و در هر مورد درباره خودمان مسئولیت داریم. انسان هستیم و می‌خواهیم انسان بمانیم و به طوری که دیگران هم گفته‌اند انسان بالاتر از آن چیزی که باید بشود نخواهد بود. اگر به طور دیگر فکر کنیم، دست و پای ما در ابهام بیشتر به بند خواهد افتاد». (سارتر، ۲۵۳۷: ۱۲۷) پس بنابراین نظر «بشر خود را می‌سازد، بشر نخست موجود ساخته و پرداخته‌ای نیست؛ بلکه با انتخاب اخلاق خود، خویشتن را می‌سازد، و اقتضای کار چنان است که نمی‌تواند هیچ اخلاقی را انتخاب نکند». (سارتر، ۱۳۹۴: ۶۷) و در این صورت «انتخاب در یک معنی «ممکن» است اما آن‌چه که ممکن نیست انتخاب نکردن است» (همان: ۶۳)

۵-۵- آزادی

اساس فلسفه سارتر بر آزادی است و در واقع چیزی را که ما آزادی می‌نامیم وابسته هستی و حقیقت انسانی است در هر جا که نام هستی برده می‌شود آزادی نیز همراه او است یعنی هستی همان آزادی است که می‌تواند به وسیله آن خود را از ضد هستی جدا سازد. «سارتر به طور کلی انسان را موضوع قرار می‌دهد و برای او یک آزادی مشخص قائل می‌شود و او را محکوم به داشتن این آزادی می‌داند و در سایه این آزادی درونی است که انسان می‌تواند در هر کار تصمیم را در سرلوحه کارهای خویش قرار داده و از آزادی خود که عقل مطلق به او ارزانی داشته بدون اینکه تحت تأثیر انفعالات نفسانی قرار گیرد بهره‌مند شود». (سارتر، ۲۵۳۷: ۱۱۸)

بنابراین گفته شد که «انسان آزاد است و این آزادی با وجدان او هر دو یکی است و محکوم است که همیشه برای برقراری آزادی خود بکوشد». (همان: ۱۱۸)

«از آن‌جا که هدف آزادی، در هر امر محسوسی، چیزی جز خود آزادی نیست، پس همین که بشر متوجه شد که در عین و نهادگی واضح ارزشهاست دیگر نمی‌تواند جز یک چیز طلب کند و آن آزادی و اختیاری است که اساس همه ارزشهاست». (سارتر، ۱۳۹۴: ۷۰)

۶- آگزیستانسیالیسم در ادبیات معاصر ایران

وجود ایدئولوژی در متون امری پذیرفته شده است؛ اما برخورد «علاقه ایرانیان و توجه آن‌ها به اندیشمندان غربی در دوره معاصر به خصوص در دوره مشروطه به اوج رسید. روشنفکرانی مانند میرزا ملکم خان، آخوندزاده، اعتصام‌الملک تلاش‌های بسیاری برای ورود الگوهای غربی و انگاره‌هایی چون برابری مبتنی بر حقوق شهروندی، دموکراسی، مجلس، عرفی شدن قانونگذاری، حق مشارکت مردمی و غیره نمودند. هم‌چنین علاوه بر روشنفکران مذهبی یا ضدمذهبی علما و مراجعی همچون آیت‌الله بهبهانی و طباطبایی که از علمای مشروطه‌خواه بودند نیز تلاش بسیاری برای هماهنگ کردن انگاره‌های جامعه غرب و انگاره‌های سنتی و دینی کردند. اما با شروع سال‌های دهه ۴۰ و ۵۰ بسیاری از روشنفکران با دست کشیدن از الگوها و انگاره‌های غربی نگاهی انتقادی نسبت به غرب و تفکر آن‌ها داشتند و در برخورد با اندیشه غربی شیوه گزینش را در برابر پذیرش صرف برگزیدند. برجسته‌ترین این اشخاص جلال‌آل‌احمد، شریعتی و احمد فردید بودند که به نقد دستاوردهای غرب می‌پرداختند، اما مسئله این بود که حتی این ناقدان نیز برای نقد خودشان از ماده اولیه همان تمدن و دستاوردهای غربی استفاده می‌نمودند.

روشنفکران این دوره بدون در نظر داشتن آن شرایطی که در غرب باعث ایجاد این انتقاد می‌گردید تنها با آشنایی با آثار چنین اندیشمندان متفکرانی پسامدرن شده بودند. این روشنفکران ایرانی و پسامدرن بیشتر درد دین داشتند و در این موضع به انتقاد و گاهی نفی غرب می‌پرداختند که این خود ناقض‌هایی را موجب می‌گردید. گروهی از اندیشمندانی که آثار آن‌ها بر روی روشنفکران ایران تأثیر عمیقی داشته‌ایدگر و سارتر بودند و در نتیجه روشنفکران ایرانی در این دو دهه هر کدام بخش‌هایی از اندیشه‌های وجود را گرفته آنها را در دستگاه اندیشه و فکر خود وارد نمودند و به این ترتیب زمینه را برای ورود و ترویج اندیشه‌های وجودی در فضای فکر ایران فراهم نمودند. در ورود این اندیشه در دو گفتمان فلسفی و گفتمان ادبی ایران کسانی که نقش به‌سزایی داشتند می‌توان به گفتمان فلسفی اساتید دانشگاه فردید، شریعتی و در گفتمان‌های ادبی به نویسندگانی چون هدایت، آل‌احمد، اشاره کرد که نقش محوری داشتند». ر.ک (امن‌خانی، ۱۳۹۲: ۳۶)

۷- بحث و بررسی

نمایشنامه «شیطان و خدا» شاید بهترین و مهم‌ترین افکار سارتر باشد مسائل اساسی را در زمان ما مطرح می‌کند. آیا بشر مسئولیتی بر عهده دارد؟ آیا می‌توان مسئولیت را پذیرفت اما دستی را نیالود و از همین رو به گفته خود سارتر

شیطان و خدا مکمل دست‌های آلوده است.

این نمایشنامه با بن‌مایه‌های فلسفی و اخلاقی جهت اندیشه‌ورزی شکل می‌گیرد، بیان‌کننده نقش انسان در چرخه هستی و بود و نبود خداست. چرا که به نظر سارتر «انسان موجودی است که در برابر آن هیچ موجودی نمی‌تواند بی‌طرف بماند حتی خدا» (سارتر، ۱۳۸۸: ۸۴)

«ماجرای در قرن شانزدهم در آلمان می‌گذرد، قرن جنگ‌های مذهبی در سرزمین بلوای همیشگی و حکومت خانخانی و «لوتر» مصلح دین، چند سالی است که آیین نو را عرضه کرده و در سراسر اروپا غوغا درافکنده است. پروتستان و کاتولیک همدیگر را به خاک و خون می‌کشند. فیلسوفان اگزیستانسیالیسم در این امر معتقدند که انسان، به‌خصوص حیوانی است که «طرح می‌افکند» و برای تحقق آن به درون آینده جهش می‌کند. شاید جالب‌ترین نکته فلسفی آثار سارتر و وجه تمایز او از دیگر فیلسوفان در این باشد که انسان جز همین طرح هیچ چیز نیست؛ ولی اگرچه این طرح نخست در ذهن ریخته می‌شود لیکن تا به مرحله عمل نرسد همان «هیچ» است و انسان با دست زدن به «عمل» در ماجرای شگفت «درگیر» می‌شود که به زندگی و سرنوشتش ابعاد تازه می‌بخشد. از همین روست که سارتر قهرمان‌های خود را اغلب در لحظه «انتخاب» قرار می‌دهد. لحظه‌ای که به دنبال آن باید دست به عمل زد «انتخاب» همیشه با «اضطراب» توأم است. این نمایشنامه شرح کوشش مردی است که طرح زندگی‌اش را در «مطلق» می‌ریزد - مطلق بدی، مطلق خوبی - و شکست می‌خورد» (سارتر، ۱۳۴۵: ۲)

«آن‌ها که چشمشان به من می‌افتد به ندرت قول مرا باور می‌کنند. گمان می‌کنم از قیافه‌ام پیداست که عقلم آنقدر می‌رسد که به قولم وفا نکنم! اما گوش بده ببین چه می‌گویم: قول مرا قبول کن» (همان: ۴۲)

«سارتر خود می‌گوید «این نمایشنامه سراسر شرح روابط انسان است با خدا. یا به عبارت دیگر «روابط انسان با مطلق» و مراد نویسنده از «شیطان» و «خدا» همین مطلق دوگانه است» (همان: ۲)

«اگرچه اندیشه‌های وجودی پیش از آغاز جنگ اول و دوم قوام گرفته بود، اما این دو جنگ نقش غیرقابل اغماض در گسترش اندیشه وجودی ایفا کردند. چنانکه در فرانسه، پس از جنگ جهانی دوم بود که اگزیستانسیالیسم به شایع‌ترین فلسفه زمانش تبدیل گردید و سبب شهرت فیلسوفانی چون سارتر و کامو گردید. غالب فیلسوفان وجودی یک یا هر دوی این جنگ‌های خانمان‌سوز را تجربه کردند. سارتر اگرچه در پستی که داشت، بیشتر وقت خود را صرف نوشتن آثار ادبی و فلسفی می‌کرد. به هر حال در جبهه هم حضور داشت و همین حضور هر چند اندک، هم کافی بود تا آن‌ها بسیاری از مفاهیم اصلی فلسفه وجود مانند مرگ، نیستی، وانهادگی و ... را پیدا کرده، به شکلی انضمامی آن را تجربه نمایند. به راستی چه چیز جز مشاهده مرگ دسته‌جمعی و میلیونی انسان‌ها می‌توانست در نظر مردم و مشاهده‌گران دقیقی چون فیلسوفان وجودی ما القاء کننده اندیشه پوچی انسان در زندگی آن‌ها باشد. تأثیر این مشاهدات به قدری بوده است که برخی از محققان گفته‌اند که حتی بسیاری از واژه‌های کلیدی اندیشه وجودی، مستقیماً از فضای جنگ گرفته شده است» (امن‌خانی، ۱۳۹۲: ۲۳)

بهرام صادقی نیز با این‌که دور از هرگونه ناهنجاری و نابسامانی در محیطی آرام دوران کودکی خود را پشت سر گذاشت درون‌گرایی شخصیت او را تبدیل به فردی عزلت طلب کرد و روشنفکری و خفقان حاکم و نیز آشنایی بهرام صادقی با اندیشه‌های اگزیستانسیالیسم تأثیر عمیقی در روان او به جا نهاد. همین عوامل سبب گردید تا جهانی که نویسنده در این اثر خلق می‌کند، با غریزه‌های مرگ و ویرانگری در وجود شخصیت‌های داستان تبلور یابد. «بعد از کودتای ۲۸ مرداد و شکست جبهه ملی، ترور شخصیت‌ها که هیجان‌زدگی و از سوی دیگر خوش‌بینی سال‌های قبل جای خود را به سرخوردگی و پوچی و بیهودگی و نوعی وانهادگی می‌دهد، این موارد را می‌توان در جای‌جای آثار صادقی دید. جو بی‌اعتمادی و سوءظن بر روابط اجتماعی حاکم می‌شود و ترس و تعصب بر تلخی زندگی می‌افزاید. این پوچی و سرگشتگی و نابسامانی ذهنی که نتیجه بیهوده‌از کار درآمدن آرمان‌ها و هم‌چنین احساس عجز در مقابل خشونت حاکم بر جامعه است، رنگ مرگ و بیهودگی بر ادبیات ایران زد» (میرعابدینی، ۱۳۸۷، ج ۱: ۲۷۷).

۷-۱- پوچی و دوگانگی شخصیت‌ها

پرواضح است که هر دو نویسنده در تلاش‌اند تا توصیفی از مرگ و معنای هستی در اثرشان ارائه کنند و با وجود خاستگاه جغرافیایی، تاریخی و فرهنگی متفاوت در این دو اثر بینش مشابهی درباره مفاهیمی هم‌چون دلزدگی، پوچی، بیهودگی و تنهایی به تصویر کشیده می‌شود و با تأمل در شخصیت‌های دو اثر آشکار است که شخصیت‌ها به نوعی در منجلاب اندوه و درماندگی فرو رفته‌اند.

در نمایشنامه «شیطان و خدا» در بخش اول با شخصیت‌هایی هم‌چون گوتز، اسقف اعظم، کاترین، هاینریش روبرو هستیم که خصوصیتی هم‌چون سودجویی و بدی آن‌ها را به پوچی می‌کشاند و جنگ و دامنشی را در آن‌ها شکل می‌دهد.

«آن‌چه برایم محقق است اینست که امشب شیطان بر من ظاهر می‌شود: همین که برای من شکلک درآورد نمایش ما با رقص اموات شروع خواهد شد». (سارتر، ۱۳۴۵: ۴۶)

«خبثت من ربطی به خیانت آن‌ها ندارد: آن‌ها برای لذت نفس یا برای جلب منفعت بدی می‌کنند، ولی من بدی را برای نفس بدی می‌کنم». (همان: ۸۶)

این افراد براساس تمایلات و خواسته‌هایشان زندگی لجام‌گسیخته‌ای دارند و تنها کاری که می‌کنند توطئه‌چینی برای همدیگر است و در اصل هر یک به تنهایی این اختیار را دارند که آن‌گونه که می‌خواهند بیندیشند، انتخاب و عمل کنند و بد باشند.

در ملکوت نیز می‌بینیم صحنه آغازین داستان با اتفاق غیرمنتظره و غافلگیرکننده‌ای چون حلول جن در بدن آقای مودت در محلی دورافتاده و شهرستانی کوچک در نیمه‌های شب رخ می‌دهد. با افرادی که هر یک سرگرم عیش و خوش‌گذرانی هستند و فارغ از دغدغه‌های هستی به خوشی مشغول‌اند.

«درساعت یازده شب چهارشنبه آن هفته جن درآقای مودت حلول کرد». (صادقی، ۱۳۴۰: ۸)

«حال آن که درون‌مایه اصلی قصه که تمامی شخصیت‌ها را به هم گره می‌زند و از صافی ایمان و باور عبور می‌دهد، مرگ است». (هاشمی، پورنامداریان، ۱۳۹۱: ۱۴۷) و غالب شخصیت‌های داستان به این درد دچارند؛ درون‌مایه‌ای که تقریباً همه‌جا وجود دارد و با تمام جلوه‌های زندگی آمیخته است.

در دو بخش داستان از گوتز شخصیتی دوگانه را می‌بینیم که همواره در تقابل با خدا قرار دارد. او در قسمت اول تا مرتبه شیطانی می‌رسد خبثت و بدی او از حد یک انسان فراتر می‌رود و برای خواننده تداعی‌گر شیطان می‌شود.

«خدا صدای مرا می‌شنود، من گوش خدا را کر می‌کنم و همین برای من بس است، زیرا او تنها دشمنی است که شایسته من است. فقط خدا هست و من و یک مشت اشباح. امشب روی تن تو و روی تن بیست هزار نفر دیگر

خدا را به صلابه می‌کشم، زیرا رنج او نامتناهی است و هر که او را رنج بدهد نامتناهی می‌شود». (سارتر، ۱۳۴۵: ۷۷)

«آیا کسی نظیر من دیده‌اید؟ من آن کسم که قادر مطلق را نگران می‌کند: در وجود من، خدا از خود به وحشت می‌افتد!». (همان: ۸۵)

با اندکی تأمل در ملکوت نیز می‌بینیم که دکتر حاتم قهرمان اصلی داستان شخصیتی دوگانه دارد و این دوگانگی در توصیف خود او این‌گونه بیان می‌شود:

«دکتر حاتم مرد چهارشانه‌ی قدبلندی بود که اندامی متناسب و بانشاط داشت به همان چالاکی و زیبایی که در جوان نوبالغی دیده می‌شود، اما سر و گردنش پیرترین و فرسوده‌ترین سرگردن‌هایی بود که ممکن است در جهان وجود داشته باشد». (صادقی، ۱۳۴۰: ۱۲)

از دید دکتر حاتم که خود را شیطانی، می‌داند در دوگانگی تناقض‌آمیز بین خوبی و بدی، خیر و شر انسان تنها بازیچه‌ای بیش نیست که در نهایت ناامیدی و پوچی و وانهادگی او را مجبور به تحمل رنج‌های بسیار می‌کند. دکتر حاتم همچون ناجی است برای آدمیان که در عین حال می‌خواهد آن‌ها را به نابودی بکشاند و از عذاب و روزمرگی

نجات دهد و ملکوت آن میعادگاهی است که باید از آن آغاز کرد چرا که هدف شیطان به ظاهر رساندن انسان به ملکوت است. «ملکوتی که راهی به سوی ناسوت و راهی به عالم لاهوت دارد و انسان در میانه راه گرفتار است؛ از سویی و سوسه‌های شیطانی او را امان نمی‌دهد و از سویی دیگر خیال پیوستن به عالم بالاتر را دارد». (هاشمی، پورنامداریان، ۱۳۹۱: ۱۵۲)

«اگر قرن‌ها هم زنده باشید همین کارها را خواهید کرد پس مسئله در کمیت است و نه کیفیت». (صادقی، ۱۳۴۰: ۹۴)

۷-۲- مرگ اندیشی یا مرگ ستیزی

«نویسنده در جهان امروز مرگ را سرنوشت آدمی می‌داند، مرگی بی‌بازگشت». (تسلیمی، ۱۳۹۴: ۴۱) پس دکتر حاتم نیز به دو دلیل گناه و روزمرگی و عادت انسان‌ها را مجازات می‌کند.

ملکوت نقطه عطفی در هنر نویسندگی صادقی است و آنچه بیش از همه به چشم می‌خورد مرگ‌اندیشی در اثر اوست. «مرگ‌اندیشی و آگاهی به آن نقطه آغاز تفکر فلاسفه وجودی و به خصوص هایدگر بوده است تا آن‌جا که در اندیشه او از انسان به «هستی پیش‌روی مرگ» تعبیر می‌شود». (امن‌خانی، ۱۳۹۲: ۴۱)

«مرگ در نظر این فلاسفه نه تنها موضوعی انتزاعی به حساب نمی‌آید بلکه با آن هم‌چون واقعیتی اجتماعی برخورد می‌شد». (همان: ۱۹۹)

ملکوت استعاره‌ای است از جهان رو به زوال و نابودی که میل به لذت و جاودانگی انسان‌ها را به کام مرگ کشیده است.

هاینریش از شخصیت‌های محوری در داستان است که گرفتار تضادها و تقابل‌های حاکم درون خود است و او را در سراسر داستان به کشمکش‌هایی با خود و با دنیای اطرافش می‌کشاند. آنگاه که «این کشمکش درونی به هر شکل و صورت که باشد برای انسان عذاب‌آور و یا لافل او را متزلزل می‌سازد ولی گاهی برای اینکه تصمیم بگیریم و احساس خود را شکست بدهیم برای خود دلیل می‌تراشیم یعنی نبردی درونی در ما آغاز می‌شود». (سارتر، ۱۳۴۹: ۴۸)

«حق با توست. چه فرار کنم چه خود را بکشم، به جایی نمی‌رسد. اینها همه نوعی سکوت است. من برگزیده خدا شده‌ام». (سارتر، ۱۳۴۵: ۴۳)

م.ل نیز در ملکوت شخصیتی تأثیرگذار دارد که هم‌چون دکتر حاتم سرشتی دوگانه دارد. دوگانگی‌ای که در او هراس بر می‌انگیزد و باعث پسرکشی و بریدن زبان نوکرش و حتی بریدن و قطع کردن اعضای بدن خود می‌شود. و به خاطر همین پوچی و بیهودگی، دنیا را زیر پا می‌گذارد و شهر به شهر و کوی به کوی می‌گردد.

«من می‌دانستم همه چیز طعمه مرگ است و به یاد می‌آوردم که باز هم آن صدای خفه پرتین را در درونم شنیدم که به نام صدایم زد... و من گوش به فرمان بودم و او گفت: باید بسوزانی، بسوزانی و رنج بدهی و بکشی». (صادقی، ۱۳۴۰: ۴۸)

و «راوی حس جنایتی در خود پنهان می‌بیند که به پدران شیطانی نزدیکش می‌سازد تا جهان را هرچه بیشتر پوچ و قی‌آور بداند». (تسلیمی، ۱۳۹۳: ۶۲)

شخصیت‌هایی مانند دکتر حاتم و م.ل هر دو مرگ را بر می‌گزینند و پوچی و بیهودگی زندگی را نشان می‌دهند، اما دکتر حاتم دیگران را به مرگ عقوبت می‌کند و م.ل با بریدن اعضای بدنش مرگ را برای خود شکل می‌دهد و خود را مستحق مرگ تدریجی می‌داند.

«چهل سال است که خودش را جراحی می‌کند. در این سال‌های دراز یکی یکی انگشت‌ها و مفصل‌های دست و پا و غضروف‌های گوش و بینی‌اش را هر دو سه سال یک بار بریده است. اکنون او است و دست راستش». (صادقی، ۱۳۴۰: ۱۸)

«و بنا بر گفته مالروکس وحشتناک‌ترین مسئله مرگ این است که مرگ تبدیل به سرنوشت می‌شود و از این مقوله احساس می‌کنیم که مرگ هستی باری خود را به هستی برای دیگری تغییر ماهیت می‌دهد» (سارتر، ۱۳۴۹: ۱۱۱)

۳-۷- هستی و نیستی

هستی و نیستی از درون‌مایه‌های بنیادی هر دو اثر است که به شیوه‌ای جذاب و منحصر به فرد در خلال داستان به نمایش گذاشته شده‌است در نمایشنامه «شیطان و خدا» جایی است که گوتز حتی برای خدا تعیین تکلیف کرده است. «من به ریش شیطان می‌خندم! شیطان ارواح را تحویل می‌گیرد، اما دیگری آنها را لعنت ابدی می‌کند. من کسی را جز خدا شایسته هم‌چشمی نمی‌بینم. دوزخیان و بهشتیان به حکم او بسته‌اند. بیش از پانزده سال است که مرا لعنت کرده است» (سارتر، ۱۳۴۵: ۵۰)

و برای گوتز «به زبان دیگر خداوند و نیمچه خدا بودن تنها یادآور اراده، قدرت و توانایی است. اما این اراده و توانایی معنایی مثبت ندارد. زیرا توانایی نیمچه خدا در اندیشه‌های هدایت و اراده و قدرت در اندیشه شوپنهاور و نیمچه مایه ستمکاری و ناپاکی است» (تسلیمی، ۱۳۹۳: ۳۱)

در ملکوت نیز م. ل و دکتر حاتم ادعای خدایی می‌کنند تاجایی که دکتر حاتم معتقد است که حقیقت خود اوست.

«در پیشگاه حقیقت که «خود من هستم» (صادقی، ۱۳۴۰: ۲۴)

از سوئی می‌بینیم که م. ل به گفته هگل «از دیگران جداست و در فردیت خود به سر می‌برد و بیشتر احساس خدایی و جاودانگی می‌کند تا بتواند به جاودانگی نیچه‌ای برسد. چرا که او خود را ویران و سپس بازسازی می‌کند. رنج می‌برد و آنگاه لذت می‌برد؛ این دگرگونی‌ها رفت و برگشتی اندک از زندگی سراسر یکنواخت بیرون می‌آید و در برابر به پایان رسیدن آن مقاومت می‌کند» (تسلیمی، ۱۳۹۳: ۳۰)

«نعش پسر را بعد از این سال‌های در بدری و آوارگی و سرگردانی از تابوت بیرون می‌آورم و به خاک می‌سپارم و اعضای قطع شده‌ام را از درون شیشه‌ها به پیش سگ‌ها می‌اندازم» (صادقی، ۱۳۴۰: ۴۵)

این خود، بحثی چون انتخاب را دربرمی‌گیرد. که ریشه در تفکر فلسفی سارتر دارد. همان‌طور که او معتقد است فرد بشر با انتخاب خود همه آدمیان را انتخاب می‌کند و این همان راهی است که دکتر حاتم و م. ل برمی‌گزینند. یکی برای خود و دیگری برای دیگران و این انتخاب خود با دلهره‌ای آمیخته می‌شود.

«این م. ل دیوانه است؟

نه دیوانه نیست، یالاقل حالا دیوانه نیست. او مرد باذوقی است، سواد دارد، خاطرات می‌نویسد. کتاب می‌خواند و گاهی هم مرا مجاب می‌کند» (همان: ۱۸)

۴-۷- سرگستگی

در بخش دوم کتاب شیطان و خدا ما با فرمانده گوتزی روبرو هستیم که به انسانی نیک‌اندیش و خوب بدل می‌شود و سارتر چهره‌ای متفاوت از او به تصویر می‌کشد.

«سحر رسیده است ... انگار فاجعه‌ای بر ما گذشته است. شاید خوبی نویدی می‌آورد ... وانگهی، چه اهمیت دارد؟ من نیامده‌ام که درباره نیکی حکم بدهم، آمده‌ام که نیکی بکنم» (سارتر، ۱۳۴۵: ۹۱)

سارتر همان‌گونه که شیطان را در وجود انسانی گوتز قرار می‌دهد، او را تا مقام پیامبری نیز می‌رساند، او در این بخش است که می‌خواهد بار گناهان را بردوش بکشد، اما با همه نزدیک شدن او به مقامی خداگونه سارتر همچنان او را به خاطر انسان بودنش ارتقا می‌دهد و صرفاً یک انسان باقی می‌گذارد.

«گناه‌های او مال من است، خودت می‌دانی، مال مرا به من برگردان. توحق نداری این زن را محکوم کنی چون تنها مقصر منم» (همان: ۱۳۷)

بنابراین از دیدگاه نویسنده انسان مرکز همه چیز است و به همان صورت که جلوه‌ای از شیطان است می‌تواند خدا را در خود جلوه دهد و در واقع همه چیز را به انسان معطوف می‌کند.

«من برای یک اشاره استغاثه می‌کردم. گدایی می‌کردم، به آسمان پیام می‌فرستادم، اما جوابی نمی‌آمد. آسمان حتی از نام من بی‌خبر است. من هر لحظه از خود می‌پرسیدم که آیا من در چشم خدا چیستم. حالا جوابش را می‌دانم: هیچ چیز. من به تنهایی خوبی را اختراع کردم. من بودم که قلب کردم، من بودم که معجزه کردم. منم که امروز خودم را متهم می‌کنم، تنها منم که می‌توانم خودم را تبرئه کنم؛ من، انسان. اگر خدا هست، انسان عدم است؛ و اگر انسان هست.» (همان: ۱۸۹)

و به این ترتیب «اعتقاد به مرگ خدا یا اعتقاد به نگاه مادی جز احساس پوچی و وانهادگی حاصلی برای انسان متمدن غرب نداشت. با این حال در دوران اخیر و به اصطلاح با پایان گرفتن اسطوره خداوند در تفکر غرب و با تکیه بر دیدگاه مادی که افقی بس محدود دارد، انسان جای خود را در نظام آفرینش به یکباره گم کرد و دیگر جایی برای خود در نظام آفرینش نیافت، موضوع داشتن غایت و هدف در زندگی انسان نیز به آرامی به حاشیه رانده شد و انسان همان‌گونه که سارتر از زبان روکانتن قهرمان داستان تهوع می‌گوید تبدیل به موجودی وانهاد و پوچ گردید.» (امن‌خانی، ۱۳۹۲: ۲۰۲)

«من خدا را کشتم چون مرا از مردم جدا می‌کرد و حالا می‌بینم که مرگ او مرا تنهاتر کرده است. من تحمل نخواهم کرد که این نعلش کبیر دوستی مرا با مردم برهم بزنند...

حالا که خدا نیست، چرا من باز هم تنها هستم؛ منی که می‌خواستم با همه زندگی بکنم؟» (سارتر، ۱۳۴۵: ۱۹۷) و به همین دلیل است که گوتز حتی در اوج زمانی که پیامبر و خداگونه می‌شود، باز هم از او بدی و خباثت سر می‌زند چرا که، «ما گناه می‌کنیم نه از آن رو که مغضوب خداوند شده‌ایم بلکه بدان سبب که بدی را بر خوبی ترجیح داده‌ایم.» (سارتر، ۱۳۸۸: ۱۸۲)

«من خواستم که نیکوکاری من مخرب‌تر از بدکاری‌هایم باشد. و موفق شدم، بیست و پنج هزار کشته! با یک روز تقوا بیشتر آدم‌کشی تا با سی و پنج سال شرارت.» (سارتر، ۱۳۴۵: ۱۸۵)

و در هر دو این شرایط چه زمانی که نیکی می‌کند و چه زمانی که شرارت دارد نمی‌تواند در جامعه مقبول باشد و به نوعی محکوم به تنهایی است و منفور مردم. «چه بدی بکنم و چه خوبی بکنم. همیشه مردم از من نفرت دارند.» (همان: ۱۲۷)

دکتر حاتم نیز اگر چه نمادی از شیطان است، اما گاهی به مرگ و گاهی به زندگی تمایل دارد. گویی انسانی است اسیر و گرفتار شده در خواسته‌ها و اندیشه‌های شیطانی و خدایی خود.

«شاید کسی نفهمد، اما خودتان می‌بینید دستها و پاهای من چالاکند، قوی و تازه، اما سرم پیر است، به اندازه سال‌های عمرم من اغلب اندیشیده‌ام که آن دوگانگی که همیشه درحیاتم حس کرده‌ام نتیجه این وضع بوده است. یک گوشه بدنم مرا به زندگی می‌خواهند و گوشه دیگر به مرگم.» (صادقی، ۱۳۴۰: ۲۲)

و تنها کسی که دکتر حاتم را از پا در می‌آورد و با بقیه فرق می‌کند م.ل است که او را عذاب می‌دهد.

«او با همه کسانی که تاکنون در عمرم دیده‌ام فرق دارد و تنها کسی است که خیالم را ناراحت می‌کند، او مرا به زانو در خواهد آورد! ذره‌ای از مرگ نمی‌ترسد، به استقبال آن می‌رود. مرگ، دهشت، بیماری، رنج برایش مسخره‌ای بیش نیست.» (همان: ۲۹)

م.ل برای دکتر حاتم همان‌گونه است که هایپریش همانند آینه‌ای در مقابل گوتز و انعکاسی از اوست.

«من هم همین قیافه قلبی را داشتم و تو را می‌بینم و به حال خود ترحم می‌کنم: من و تو از یک قماشیم.» (سارتر، ۱۳۴۵: ۴۳)

۷-۵- جبر یا اختیار

در انسان «یکی از نشانه‌های عدم ایمان به چیزی که می‌گوید یا فکر می‌کند مسئله ترس است. این ترس وقتی حادث می‌شود ترس از خودش و ترس از دیگران است. ترس از چیزی است که درباره آن تردید دارد و یا مانند این است که خود را در مقابل دنیایی که به نظرش بد ساخته شده است مشاهده می‌کند» (سارتر، ۲۵۳۷: ۷۸)

گوتز تا به جایی می‌رسد که خدا را در این مرحله بازخواست می‌کند و ناتوانی‌های انسان را به اراده خدا بر می‌گرداند و می‌خواهد بگوید «در این میان یک عامل دیگر به نام حالت جبر یا تصمیم خودکار در کار است که اختیار آن در دست من نیست، اما می‌تواند خودکاوانه اضطراب را عقب بزند و در آن وقت است که آزادی اخلاقی مانند یک انگیزه انعکاسی در غیاب اضطراب و هیجان با قضاوت درست مشکلات را نابود سازد» (سارتر، ۱۳۴۹: ۵۳)

«چنین است، پروردگارا، که ما دوباره رودرروی هم قرار گرفته‌ایم... این نفرت از بشر، این تحقیر به خود. آیا همان صفاتی نیست که وقتی بد و شرور بودم می‌خواستم داشته باشم؟ تنهایی زاینده از خوبی را چگونه از تنهایی زاینده از بدی تمیز بدهم» (سارتر، ۱۳۴۵: ۱۶۶)

م.ل نیز از سویی می‌خواهد انتقام کشتن پسرش را از دکتر حاتم بگیرد و از طرفی می‌خواهد خود و حوادث را به فراموشی بسپارد «هر چند گذشته از بین نمی‌رود و همیشه وجود دارد. ممکن است عملی نداشته باشد، اما در جای خود باقی است؛ زیرا حوادث گذشته بالقوه در آن می‌ماند و گاه و بی‌گاه آثاری در زمان حال خواهد داشت» (سارتر، ۱۳۴۹: ۱۰۸) «م.ل در آینه روبرو خیره شد. هیولایی خسته! با خود فکر می‌کرد که تزریق این آمپول اولین... رستاخیز اوست و پس از آن باید به دنیای تازه‌اش قدم بگذارد» (صادقی، ۱۳۴۰: ۷۸) همان‌طور که «در نظر اندیشمندان وجودی انسان راهی است برای رسیدن به ماهیتی که تا زمان مرگ باید با انتخاب و کنش‌هایمان آن را بسازیم. به نوعی افراد مرگ‌گریزی که به واسطه تعلق دلبستگی‌شان به دنیا در پیچ‌وخم زندگی دستخوش یأس و ناامیدی و تغییر می‌شوند. از این انسان - که همواره در راه است. این فلاسفه به شدن تعبیر می‌کنند» (امن‌خانی، ۱۳۹۲: ۲۹) و این همان برگ برنده دکتر حاتم شد تا م.ل را به کام مرگ بکشاند. ضعف آدم‌ها در داشتن شوق به زندگی، روزمرگی، عمر طولانی، لذت بردن از تمایلات جسمانی باعث تباهی و قربانی شدن آنها می‌گردد. «اجساد بادکرده و گندیده در خیابان‌ها و کوه‌ها و اتاق‌ها روی هم انباشته شده است. لاشخورها فضای شهر را سیاه کرده‌اند» (صادقی، ۱۳۴۰: ۲۸)

جبر بر تمامی زندگی‌های شخصیت‌های نمایشنامه سارتر و ملکوت صادقی چیره شده است. با یک تناقض‌نمایی افرادی که در مقابل خوبی، بدی و در مقابل بدی، خوبی می‌بینند و راه‌هایی ندارند. پس قهرمان داستان عصیان می‌کند و خود را از این جبر خارج می‌سازد و اختیار را برمی‌گزیند. «در نظر سارتر همه چیز برای خودش وجود مطلق است. هم بستگی حوادث که ما را بی‌اختیار می‌سازد یا اختیار را از دست ما می‌گیرد در وجود خود مسلم است پس می‌پرسیم این زندگی هیچ چیز غیر از همبستگی نیست؛ یا اینکه باید همه چیز باشد» (سارتر، ۲۵۳۷: ۲۰)

«اینک حکومت انسان آغاز می‌شود. شروع خوبی بود. آهای ناستی، من جلاد و سلاخ خواهم شد» (سارتر، ۱۳۴۵: ۲۰۰)

«بنابراین باید گفت انسان در مقابل طبیعت آزاد است و طبیعت در برابر نیروی مرموزی که آنرا خدا می‌گویند اسیر است و آزادی ندارد با این مقدمات طبقه‌بندی سارتر جلو وجود مطلق را می‌گیرد؛ زیرا هر یک از قسمت‌ها که انسان را به وجود آورده هم خودآگاه و هم ناخودآگاه و در نفس خود مطلق است. پس انسان از دو عامل قوی به وجود آمده که همه آن را جبر و اختیار نام نهاده‌اند» (سارتر، ۲۵۳۷: ۲۲)

۷-۶- تقابل بود و نبود

از دیگر خصایص مشترک دو اثر می‌توان به نگرش شخصیت‌ها در تقابلی که برای نابودی دنیا با خدا دارند، اشاره کرد به این‌که دکتر حاتم می‌خواهد شهر را به قبرستانی تبدیل کند و در هفت روز آینده همه خواهند مرد و به همین ترتیب گوتز هم شهر ورمز را هفت روز در محاصره دارد و می‌خواهد آن را به آتش بکشد و نابود کند و در حالی‌که خدا در ۷ روز دنیا را آفرید. آن‌ها تلاش در تقابلی برای نابودیش دارند و این خود دلیلی می‌شود برای شیطان بودن آن‌ها. «می‌بینم! هفت روز دیگر را! روزی که حتی قویترین و سمج‌ترین افراد را از پا در خواهند آورد و شهرستان دیگر قبرستانی بیش نخواهد بود». (صادقی، ۱۳۴۰: ۲۸)

«من این شهر را آتش می‌زنم و خدا آن را می‌داند. حس می‌کنم که در این لحظه هراسان است؛ حس می‌کنم که نگاهش را به دست‌های من دوخته است؛ من جرئت خواهم کرد. الان در میان وحشت و غضب او پیش می‌روم و شهر و رمز را به آتش می‌کشم». (سارتر، ۱۳۴۵: ۷۷)

۷-۷- عشق و فروپاشی

عشق در هر دو اثر چهره‌ای متفاوت از فروپاشی ع و استحاله به تفر را نشان می‌دهد. هر چند در داستانهای صادقی زن نقش کلیدی ندارد و چهره‌ای کم‌رنگ است، اما در این اثر زن نمادی از خیانت و عشق و نفرت می‌گردد. در هر دو اثر ایرانی و فرانسوی، ما در بیان عشق با نوعی تناقض و پارادوکس مواجه هستیم که هر یک از شخصیت‌ها به طریقی باید از آن خارج شوند.

در شیطان و خدا در بخش نخست با زنی لکاته و ویرانگر مواجه می‌شویم. کاترین که از سویی سنبل شهوت و خیانت است و از سوی دیگر به خاطر اجبارش برای تن دادن به هرزگی از سوی گوتز از او دچار نفرت می‌شود. در بخش دوم زندگی گوتز راهی دیگر در پیش می‌گیرد و عشق بی‌شائبه‌اش او را به نوعی دیگر به ویرانی می‌کشاند باز این رنج‌ها نیز از او چهره‌ای اثیری نمی‌سازد، چرا که «ما خوب می‌دانیم که تمام مفاهیم اضداد یکدیگرند در برابر حسد محبت و در برابر عشق نفرت است که از جمع این اضداد مفهوم واحدی به وجود می‌آید. اما وقتی بی‌ایمانی به جان آمد این اضداد به هم بر خورد می‌کنند، اگر در عشق بی‌ایمانی بود و حالت تردید در آن راه داشت، تبدیل به نفرت می‌شود محبت هم با بی‌ایمانی به حسد تبدیل می‌گردد». (سارتر، ۱۳۴۹: ۶۹)

گوتز: «معلوم می‌شود تو از آن کهنه روسپی‌های کثیفی که باز هم می‌توانی بعد از آن بلاهایی که به سرت آورده‌ام مرا دوست بداری.»

کاترین: «من دوستت ندارم، قسم می‌خورم که دوستت ندارم! اگر هم دوستت می‌داشتم تو هیچوقت خبردار نمی‌شدی!». (سارتر، ۱۳۴۵: ۶۸)

و این آن چیزی است که در بخش دوم در هیلدا زنی که از طریق ارتباط با کاترین عاشق گوتز می‌شود و همانند یک زن اثیری در دنیای او نقش ایفا می‌کند. هیلدا دختری که به همه عشق می‌ورزد و رنج و سختی را دوست می‌دارد. با دیدن درد و رنج کاترین آشفته می‌شود و از گوتز متنفر می‌گردد، اما نفرتی همراه با عشق. او که در درون خود همه خوبی است. طرف‌دار انسان‌هاست و دست از این طرفداری برنمی‌دارد و همین او را تبدیل به چهره‌ایی اثیری می‌کند تا جایی که گوتز به او حسد می‌ورزد و می‌خواهد این عشق را از او بدزدد و سرانجام وجود آن‌ها یکی می‌شود.

«محاکمه‌ای در کار نبود؛ به تو گفتم که خدا مرده است ... از وقتی که او نیست چقدر حقیقی شده‌ای! به من نگاه کن، یک لحظه هم نگاهت را از من نگیر: دنیا کور شده است؛ اگر سرت را برگردانی می‌ترسم نابود شوم». (همان: ۱۹۲)

این عشق با تناقضی شیطانی در دکتر حاتم نیز ریشه دوانده است. ساقی همسر دکتر حاتم است او که زنی ساده و معمولی نیست و زیبایی او دکتر حاتم را افسون خود کرده و نمادی از زیبایی است، پس دکتر حاتم از سویی به

خاطر اثری دیدن ساقی و به خاطر رسیدن ساقی به رستگاری او را می‌کشد، چون می‌خواهد تا با پیوندش به ملکوت اعلاء همچنان او را چهره‌ای اثری باقی بگذارد و از سویی به خاطر نوع زندگی او را سزاوار مرگ می‌داند. «من نمی‌خواستم احساسم را کتیف کنم. اگر با تو هم‌آغوش می‌شدم پس با حیوان چه فرقی داشتیم؟...» (صادقی، ۱۳۴۰: ۶۱)

اما با مرگ او در می‌یابد که ساقی با شکو نوکر م. ل هم‌آغوشی داشته و به او خیانت کرده و این بار او را دوباره اما نه به صورتی ملکوتی بلکه به شکلی دیگر می‌کشد و هم‌چون لکاته‌ای مجازات می‌کند و این حقیقت دکتر حاتم را به درماندگی می‌کشاند و این مرگ را نیز هم‌چون ناکامی از عشق سرنوشت محتوم او می‌کند. اگرچه «در روابط بین انسان‌ها با وجود اختلاف احساسات غیر از دو احساس اساسی چیزی دیگر یافت نمی‌شود، عشق و نفرت هنگامی که ما از یکی به سوی دیگری رانده می‌شویم و هرگز نخواهیم توانست از خطری که آن دیگری برای آزادی ما دارد رهایی یابیم ما خود را در این دایرهٔ جهانی محصور می‌بینیم و خروج از آن برای ما مشکل است زیرا در عشق فریب خورده‌ایم و بعد از عشق در چنگال نفرت خواهیم بود.» (سارتر، ۲۵۳۷: ۱۰۶) و دکتر حاتم خود را با مرگ ساقی از پارادوکس عشق خارج می‌کند.

«حالا یک بار دیگر تو را خفه می‌کنم، و این بار دیگر خودم هستم، می‌شنوی؟ این خود دکتر حاتم است که تو را خفه می‌کند و نه شیطان! و می‌خواهد روح تو را در نارنجستان به خاک بسپارد و نه آنکه به ملکوت برساند.» (صادقی، ۱۳۴۰: ۷۰)

ملکوت اگرچه غایب است اما در سراسر داستان حضور و نفوذی کامل دارد. همسر منشی جوان است که در داستان با دکتر حاتم گفتگویی دارد، و در اثر تزریق آن آمپول‌ها خواهد مرد. نام همسر دکتر حاتم که او نیز به نحوی توسط دکتر کشته شد و م. ل که دو حرف اول ملکوت است.

آنچه توجه هر خواننده‌ای را به خود جلب می‌کند رویکرد متفاوت هر یک از شخصیت‌ها با پدیده مرگ و تنهایی و آزاده از روزمرگی‌های زندگی است. صادقی با طرح مضمون مرگ به اشکال مختلف میرا بودن را به خواننده یادآور می‌شود. از آنچه گفته شد این است که هر دو نویسنده به نوعی تنهایی را پیش‌روی خواننده قرار می‌دهند. وقتی گوتز از تنهایی خود می‌گوید: «فقط من وجود داشتم.» (سارتر، ۱۳۴۵: ۱۸۹) و این من که خود از اصلی‌ترین بناهای زیرین فلسفهٔ سارتر است.

از دیدگاه سارتر برای چرایی بسیاری از سؤالات می‌توان گفت مفاهیمی همچون عدالت، عشق، خدا، آزادی را باید در همین دنیا و در کنار انسان‌ها جستجو کرد چرا که انسان شیطان و خدای خویش است و با این نگاه انسان دنیای خودش را می‌سازد شده، من و به همین دلیل است که او می‌گوید «آزادی وجود ندارد جز در موقعیت و بشر ماهیت خود را در موقعیت و به توسط موقعیت انتخاب می‌کند.» (سارتر، ۱۳۸۸: ۱۷)

«من آماده‌ام که بکشم و اگر لازم باشد خود را هم می‌کشم، ولی من نمی‌توانم کسی را بطرف مرگ بفرستم: حالا دیگر می‌دانم مردن چیست، ناستی، هیچ چیز وجود ندارد، هیچ چیز نیست مگر این زندگی. ما غیر از زندگیمان چیزی نداریم.» (سارتر، ۱۳۴۵: ۱۹۶)

«آن زمان که من شرور و بدکار بودم خوبی چه نزدیک جلوه می‌کرد! کافی بود که دست دراز کنم و آن را بردارم. دست پیش بردم، ولی باد شد و از لای انگشتانم گریخت. پس خوبی سراب است؟» (همان، ۱۸۷)

«زندگی انسان امروزی با مرگ خداوند «محکم‌ترین معنا بخش زندگی در طول تاریخ بشریت» خالی از معنا شده ماهیت خود را از دست داده است.» (امن‌خانی، ۱۳۹۲: ۱۲۷) «اما عناصری چون: مرگ، زندگی، عشق و مانند آن به اندازه‌ای جهانی است که هم فکری و همدردی همگانی... را به خود جلب می‌کند، اگرچه ممکن است روش‌ها و آداب همدردی‌ها گوناگون و تبارشناختی باشد.» (تسلیمی، ۱۳۹۳: ۱۷) «ولی همهٔ ما به یک حوزه و یک مرحله از

زندگی تعلق داریم. یعنی حوزه اخلاق نه ایمان». (سارتر، ۲۵۳۷: ۱۴۵) و «حوزه اخلاق تنها حوزه‌ای است که می‌توان در آن همدیگر را درک کرد». (امن‌خانی، ۱۳۹۲: ۱۲۲) و شاید آنچه می‌توانست بسیار گفته شود بی‌زمانی و بی‌مرگی بود؛ یا انسان در چرخه تناسخ به جهان بازمی‌گشت، یا از جهان زیرین دوباره به روی زمین می‌آمد، یا دوباره به ملکوت پر و بالی می‌زد و در بهشت بی‌زمان زندگی می‌کرد» (تسلیمی، ۱۳۹۳: ۴۲).

آنان با مقابل هم قرار دادن مفاهیم و عناصر متضادی چون زندگی و مرگ، زیبایی و زشتی به این می‌رسند که «مالاً همه چیز در بیرون است، همه حتی خود ما. بیرون، در جهان، میان دیگران نه در گوشه خلوت بلکه بر روی جاده، در شهر، در میان مردم است که می‌توانیم خود را کشف کنیم؛ چیزی در میان چیزها، انسانی در میان انسانها». (سارتر، ۱۳۸۸: ۳۱)

۸- نتیجه

با مطالعه دو اثر در می‌یابیم که قرابت‌هایی از لحاظ محتوا در دو اثر وجود دارد. «ملکوت» در قالب رمان و «شیطان و خدا» در قالب نمایشنامه به خواننده عرضه می‌شود. شخصیت‌ها در «شیطان و خدا» از تعدد و تنوع بیشتری برخوردارند. ولی در هر دو اثر شخصیت‌های محوری داستان، در جهت اندیشه‌ورزی شکل می‌گیرند و بیان‌کننده نقش انسان در چرخه هستی هستند. دو هر یک از شخصیت‌ها به نوعی به رستاخیز خود می‌رسند. از آن‌جا که بنیان شکل‌گیری هر دو اثر اصالت وجود است هر دو نویسنده درصدداند تا با القاء نگاهی متفاوت به پدیده مرگ و زندگی آن را نشان دهند. می‌توان گفت سارتر و صادقی به مقوله‌هایی چون دلهره، وانهادگی و مسئولیت و انتخاب و باور به خوبی و بدی مطلق یا دوگانگی میان خیر و شر رویکرد و توجه‌ای خاص دارند. هرچند از دیدگاه سارتر انسان مرکز همه چیز است و می‌تواند جلوه‌ایی از خوبی و بدی مطلق باشد. عنصر اصلی که در سراسر دو اثر شخصیت‌ها را به هم پیوند می‌دهد و حضوری واضح دارد، آزادی است که انسان‌ها به گونه‌ایی محکوم به آنند و اگرچه جای‌جای اثر جبری حاکم را نشان می‌دهد، اما شخصیت‌های اصلی با مسئولیت و انتخاب با وجود دلهره و اضطراب از این پارادوکس و کشمکش بیرون می‌آیند و به زندگی خود ابعادی نو می‌بخشند. باید توجه داشت که دو نویسنده از اثر خود به عنوان ابزاری برای بیان دیدگاه‌های فلسفی خویش بهره می‌گیرند و زمینه‌های بازاندیشی به مؤلفه‌های اگزیتالیست را در داستان فراهم می‌کنند، البته این ابزار و اندیشه‌ها در نمایشنامه سارتر و وضوحی بیشتر دارد. بر این اساس در این دو اثر، ماجرا بر سر مرگ و نیستی، شیطان و خدا نیست، بلکه ماجرا بین خوبی و بدی است چه خدایی باشد یا نباشد، انسان در هر شرایطی بهتر است خودش باشد و خود را بسازد. شخصیت‌هایی چون گوتز، دکتر حاتم و غیره هم صرفاً به بدی یا خوبی روی نمی‌آورند، بلکه به دنبال راهی برای کشف حقیقت بشری هستند.

منابع

اسدالله‌زاده گودرزی، بیتا؛ ابراهیم‌تبار، ابراهیم، «شخصیت و شخصیت‌پردازی در رمان ملکوت»، بی‌تا
امن‌خانی، عیسی؛ اگزیتالیسم و ادبیات معاصر ایران، چاپ اول تهران: انتشارات علمی، ۱۳۹۲
تسلیمی، علی؛ پیام هدایت و نظریه شرق و غرب‌شناسی؛ تهران: نشر آمه، ۱۳۹۳
حسن‌پورآلشتی، حسین؛ امن‌خانی، عیسی؛ «اگزیتالیسم و نقد ادبی»؛ فصلنامه پژوهش‌های ادبی، سال ۴، شماره ۱۷، ۳۴ تا ۱۳۸۶، ۹

سارتر، ژان پل؛ ادبیات چیست؛ ترجمه ابوالحسن نجفی و مصطفی رحیمی، چاپ بیستم، تهران: نشر نیلوفر، ۱۳۸۸

- سارتر، ژان پل؛ *اگزیتانسیالیسم و اصالت بشر*؛ ترجمه مصطفی رحیمی، چاپ پانزدهم، تهران: نشر نیلوفر، ۱۳۹۴
- سارتر، ژان پل؛ *اصول فلسفه اگزیتانسیالیسم با تفسیر رنه لافراژ*، ترجمه پزشکپور، نشر شهریار، ۲۵۳۷
- سارتر، ژان پل؛ *تهوع*؛ ترجمه جلال‌الدین اعلم، تهران: نشر امیرکبیر، ۲۵۳۵
- سارتر، ژان پل؛ *هستی و نیستی*؛ ترجمه عنایت‌الله شکیباپور، ۱۳۴۹
- سارتر، ژان پل؛ *شیطان و خدا*؛ ترجمه ابوالحسن نجفی، تهران: نشر نیل، ۱۳۴۵
- صادقی، بهرام؛ *ملکوت*؛ تهران: نشر زمان، ۱۳۴۰
- کیرکگور، سورن؛ *ترس و لرز*؛ ترجمه عبدالکریم رشیدیان، چاپ سیزدهم، تهران: نشر نی، ۱۳۹۴
- میرعابدینی، حسن؛ *صدسال داستان‌نویسی ایران*؛ چاپ پنجم، تهران: نشر چشمه، ۱۳۸۷
- هاشمی، رقیه؛ *پورنامداریان، تقی*؛ «تحلیل داستان ملکوت با تکیه بر مکتب روان‌تحلیلی» فصلنامه علمی پژوهشی زبان و ادبیات فارسی، سال چهارم، شماره ۱۰، ۱۳۹۱
- هورنای، کارن؛ *تضادهای درونی ما*، ترجمه محمدجعفر مصفا، با مقدمه اخواجه نوری، تهران: نشر بهجت، ۱۳۹۵

